



فلسفه‌ورزی امکان «حضور استعلایی» در جهان را به ما می‌بخشد

فلسفه‌ورزی امکان نوعی «حضور استعلایی» را در جهان به ما می‌بخشد. زیرا به کمک فلسفه‌ورزی می‌توانیم از موقعیتی که در آن هستیم بالاتر برویم و به خودمان نگاه کنیم.

فلسفه‌ورزی امکان نوعی «حضور استعلایی» را در جهان به ما می‌بخشد. زیرا به کمک فلسفه‌ورزی می‌توانیم از موقعیتی که در آن هستیم بالاتر برویم و به خودمان نگاه کنیم.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه _ سحر سلطانی: دوره دوم، سلسله نشست های حلقه هم اندیشی با حضور یحیی قائدی و سعید ضرغامی، دانشیاران گروه فلسفه تعلیم و تربیت و یزدان منصوریان، دانشیار گروه علم اطلاعات و دانش شناسی دانشگاه خوارزمی با موضوع «چیزیستی و چگونگی شکل‌گیری قالب‌ها و عادت‌های اندیشه‌ورزی» برگزار شده است.

متنی که در ادامه می‌خوانید اولین بخش از دوره دوم این سلسله نشست های حلقه هم اندیشی است. خبرگزاری مهر بنا دارد، این سلسله هم اندیشی ها را برای علاقمندان به مباحث فلسفی و تربیتی امروز ایران منتشر کند؛

*در پنج نشست دوره اول به مفاهیمی مانند : فلسفه ورزی چیست؟ مولفه های ضروری فلسفه ورزی کدامند؟ آزادی ، تاریخی بودن ، خرد، نقش تاریخ فلسفه و نسبیت معرفت مورد کنکاش قرار گرفت. در دوره دوم به سراغ موانع فلسفه ورزی می رویم . مدل های ذهنی و قالب هایی که اندیشه ورزی را به جمود و رکود می کشانند را واکاوی خواهیم کرد. آیا می توان از مدل های ذهنی در ساحت فلسفه ورزی سخن گفت؟

یزدان منصوریان: به گمانم بهتر است در همین ابتدا عادت‌ها و مدل‌های ذهنی را مترادف یکدیگر قرار ندهیم. ضمن آنکه پیش از هر چیز باید دید منظور از «مدل ذهنی» دقیقاً چیست و چه نسبتی با عادت های ذهنی دارد. اگر برای تعریف مدل ذهنی به سراغ خود «مدل» برویم شاید راهگشا باشد. در کتابهای روش تحقیق معمولاً مدل‌ها به عنوان «شکل ساده شده و انتزاعی رخدادهای پیچیده طبیعی» معرفی می‌شوند. زیرا ذهن آدمی این توانایی را دارد که برای فهم بهتر رخدادهای پیچیده طبیعی تصویری ساده شده و انتزاعی از آن‌ها بسازد و به کمک گزاره‌ها و نمادها بازنمایی کند. مثلاً مدل‌های مفهومی و ترسیمی مثل مدل نیازهای آبراهام مازلو یکی از نمونه‌های مشهور است که نیازهای آدمی را با آن همه پنهانی و پیچیدگی در قالب یک هرم چند لایه ساده‌سازی و بازنمایی کرده است، تا فهم آن آسان‌تر شود.

ما برای بسیاری از وجوه دیگر زندگی نیز به همین شکل عمل می‌کنیم و مدل‌های مختلف می‌سازیم. در نتیجه ذهن هر یک از ما سرشار از مدل‌های متنوع است که در یک مجموعه در هم تنیده راهنمای چگونه اندیشیدن ما محسوب می‌شوند و فراتر از آن چارچوبی هستند برای چگونه دیدن و چگونه فهمیدن جهان. به سخنی دیگر، هر یک از ما بر اساس این مدل‌های ذهنی، زبانی، تاریخی و فرهنگی جهان را می‌بینیم و می‌فهمیم. البته واژه «مدل» بسیار عام است و بحث کردن بر سر کلمه ای با این گستردگی و شمول سخت است. ولی در نهایت به اختصار و برای شروع بحث می‌توان گفت مدل همان الگو یا چارچوبی است که به ما اجازه می‌دهد به کمک آن بخشی از واقعیت‌های جهان را معنا کنیم و به پدیده ها و رخدادهای معنا ببخشیم. ساختار و محتوای هر مدل نیز متأثر از مولفه های مختلف تاریخی ، فرهنگی، اجتماعی، زبانی و غیره است که نمی‌توان به سادگی سهم هر یک را نیز مشخص ساخت.

یحیی قائدی: به این فکر می‌کنم برای اجتناب از به کارگیری واژه مدل چه می‌توان کرد تا درگیر این گستردگی نشویم. از بدو تولد و ورود به این جهان «بستر» زمینه ای «مهیاست» که ذهن ما ساخته می‌شود. این زمینه ها و بسترها متفاوت اند و لاجرم گونه های مختلفی از فکرها در انسانها ایجاد می‌شود. این بستر ها هم استعداد فکر کردن را به ما می‌دهند هم چارچوب های اندیشیدن ما را می‌سازند، زمینه ها و بستر ها مبین «وضعیت پیچیده» ای هستند اما صرفاً مانع نیستند بلکه راه گشا هم خواهند بود.

سعید ضرغامی: اگر بخواهیم فارغ از «مدل» برویم سراغ اندیشیدن و موانع اصلی آن، مفهوم «پارادایم» را پیشنهاد می‌کنم. کلان الگو یا متا مدل یعنی بستری برای اندیشه به شکل کلان. چارچوب

فکری است که افقی را در اختیار فرد می گذارد تا به جهان و مسایل آن نظر کند. این چارچوب فکری در دل خود مولفه هایی دارد، این افق، مفاهیم و ترمینولوژی خاص خود را دارد که مختص آن کلان الگوست. اگر از این پارادایم به پارادایم دیگری برویم شاخص ها و مفاهیم سخن گفتن و فکر کردن تغییر خواهند کرد. مولفه متغیر بعدی هر پارادایم «روش» است، هر کلان الگو روش مشخصی برای استدلال و ارتباط گزاره ها و پرداختن به یک فکر و بیان آن به دیگران به شما می دهد.

هر کلان روایت «گزاره های مقدماتی» خاص خودش را داراست. اجازه بدهید بر این مولفه تاکید کنم: گزاره های مقدماتی. پرسش مهمی در تاریخ فلسفه طرح شد که آیا می توان بدون گزاره های مقدماتی اندیشید؟ مبتنی بر این پرسش یک آرمان بزرگ فلسفی شکل گرفت: بیایید همه پیش فرض ها را کنار بگذاریم و بعد شروع کنیم به توصیف. اگر بتوانیم به این نقطه برسیم، با ابزار منطق جهان شمول می توانیم به توافق بنیادی و رفع اختلاف ها برسیم. این آرمان افرادی مثل هوسرل بود که به تحلیل منطقی فرا رونده و جهان شمول باور داشتند. اما بر این باورم این آرمان اساساً ناممکن است. وقتی مبنا را بر گزاره های مقدماتی بگذاریم بستر و زمینه ای که دکتر قانیدی بدان اشاره کردند متفاوت می شود و من را آدم A و شما را B و همینطور بقیه را ایجاد می کند.

کلان الگو یا متا مدل یعنی بستری برای اندیشه به شکل کلان. چارچوب فکری است که افقی را در اختیار فرد می گذارد تا به جهان و مسایل آن نظر کند. این چارچوب فکری در دل خود مولفه هایی دارد، این افق، مفاهیم و ترمینولوژی خاص خود را دارد که مختص آن کلان الگوست.

یحیی قانیدی: پس باید به سراغ گزاره های مقدماتی و چیستی آنها و نقشی که در اندیشه ورزی دارند برویم. شاید بتوانیم این پرسش قدیمی من را پیگیری کنیم: چرا «فضای ذهنی اندیشه» پیچیده است؟ چرا انسانها به نتایج متفاوت و حیرت انگیزی می رسند که با هم اختلاف اساسی دارند؟ این تفاوتها چطور به سر ذهن آدمها خطور می کنند؟ این سوال همیشه برای من طرح شده است. گاهی اوقات چیزهایی برای ما آشکار و بدیهی است در درست بودن آن شکی نداریم اما همزمان با عده ای دیگر مواجه می شویم که آن چیز را از اساس نادرست می دانند و دلایل خود را نیز عرضه می کنند. در تاریخ فلسفه این فضا بارها به چالش کشیده شده فوکو و هابرماس و بقیه با طرح اپیستمه و گفتمان و پارادایم سعی در درک منشا تفاوتها نموده اند.

وقتی به این فضای ذهنی اندیشه فکر می کنم خود را در یک بادکنک قرمز تصور میکنم که حداکثر تلاطم رسیدن به سقف آن است اما جهان را همواره قرمز میبینم. یعنی از قرمز دیدن گریزی نیست. شاید شما در یک بادکنک آبی یا سبز مستقر باشید اما نگاهی به جهان و حرکت درون بادکنک با من متفاوت است. چون بادکنک شما سبز یا آبی است. این شاید همان فضای ذهنی باشد. ما نمی توانیم بادکنک ها را بترکانیم و از آن خلاص شویم. پیچیدگی های این فضای اندیشه امکان خلاصی را مقدور نمی کند شاید این مانع یک مانع طبیعت گرایانه و انسانی تصور شود، پس علاوه بر گزاره های مقدماتی که ممکن است مانع اندیشیدن باشند یا آغاز گر آن، باید به سراغ «فضای ذهنی اندیشه» برویم فضایی که از بدو تولد بدان پرتاب شده و در آن نشو و نما می کنیم. این فضا به ما چه می دهد؟ چه مرزهایی دارد؟

یزدان منصوریان: نکته که می خواهم به صحبت دکتر ضرغامی در خصوص گزاره های مقدماتی اضافه کنیم این است که ببینیم این ها «گزاره های مقدماتی» هستند یا «گزاره های پایه»؟ گزاره مقدماتی می توان نقطه آغاز و عزیمتی باشند که ما از آن عبور خواهیم کرد اما وقتی گزاره پایه باشد همچون سایه بر تمام فرایند اندیشه سیطره خواهد داشت و شاید ترکیبی از هر دو باشد.

*توان تشخیص و تمیز این گزاره ها برای افراد ممکن است؟ چطور می توانیم در فرایند اندیشه به ماندن یا گذر از این گزاره ها وقوف و آگاهی پیدا کنیم؟

یحیی قانیدی: بسیاری از انسانها نخستین پاسخ ها به بسیاری از پرسشها قانعشان می کند و برای آنها کافی است و جهان را با همان پاسخ ها داوری می کنند و این فرایند زیستن آنهاست. اما برای افرادی که فلسفه ورزانه به سراغ پرسشها می روند هر پرسش مقدمه ای است برای پرسش های بعدی و اساساً پاسخ ها ماندگاری ندارند.

یزدان منصوریان: در حوزه زبانی عموماً از پاسخ های اولیه یاد می شود Primary، وقتی می گوئیم گزاره های اولیه دو معنا استنباط می شود: یکی فقدان پیچیدگی، سادگی و دم دست بودن است و دیگری پیش نیاز و پایه های گزاره های پیچیده تر. درباره امکان تحقق آن آرمان فلسفی هم رسیدن به یک صفر مطلق در اندیشه و دوباره ساختن گزاره هاست، که البته به باور من رسیدن به چنین نقطه«ای برای ذهن انسان میسر نیست.

سعید ضرغامی: سپاسگزارم از بخش اول صحبت دکتر منصوریان، بگذارید اصلاح کنم گزاره های پایه برای این بحث دقیق تر است. منظور Primary ها نیستند بلکه منظور از گزاره ها basic ها هستند. حالا سوالی که پیش می آید این است: این گزاره های پایه از کجا می آیند؟ برای پاسخ بدان باید مراقب باشیم در دور تاریخی مرغ و تخم مرغ نیفتیم. اما به نظر می رسد این گزاره های پایه از اوان کودکی در فرایند دیالکتیکی و با زبان آموزی شکل می گیرد. سرچشمه ها همان شیوه هایی است که برای زیستن برگزیده ایم مثل دین، متافیزیک و در معنای گسترده آیین زندگانی.

*این دین در واقع وجوه پراگماتیکی و کاربردی زیست انسان در طول تاریخ اندیشه است؟

یزدان منصوریان : اجازه بدهید پیشنهاد کنم به جای دین یا آیین از مفهومی جامعتری استفاده کنیم که همه آیین ها، رسوم، مناسک، مناسبات و تعاملات اجتماعی را در بر گیرد و آن مفهوم فراگیر و گسترده «فرهنگ» است. فرهنگی که همچون هوایی است که در آن تنفس می کنیم، بی«آنکه حضور نامرئی آن را احساس کنیم. اما بدون آن هوا نیز امکان زیستن نداریم. هر جمع انسانی جهان را از چارچوب فرهنگ خویش تفسیر می«کند و به آن معنا می«بخشد. سایه فرهنگ همه جا گسترده است و زیست اجتماعی آدمی بدون حضور فرهنگ میسر نیست.

سعید ضرغامی: موافقم به این معنا گزاره های پایه در طول تاریخ از فرهنگ زیسته آدمی به وجود می آید.

یحیی قانلی : حالا که وارد این بحث شدیم، این پرسش پیش می آید که این گزاره های پایه چگونه از فرهنگ به ما می رسند؟ بیایید در باره طبایع فردی هم فکر کنیم. اینکه آیا در بستر این فرهنگ های گوناگون ، _ناشی از ادیان یا سرشتگی با طبیعت_ نگاه به جهان ساخته می شود؟ یا بخشی از این گزاره های پایه از طبع آدمی ناشی می شود؟ طبع اینجا به دو معناست: آن بخشی از تعاملات انسان با فرهنگ که طبیعت او را می سازد. دوم اینکه صرف نظر از فرهنگ آیا طبع و ذاتی برای انسان متصور می شویم. مثلا ذات قبیله گرا؟

*این ذات و طبع انسانی در واقع نوعی ژن فرهنگی است که مختصات هر فرد را شکل می دهد؟

یحیی قانلی: بیایید اینگونه به قضیه موانع اندیشه ورزی نگاه کنیم: آیا انسان آفریده شده که بیندیشد؟ شاید طبع انسان در تقابل کامل با اندیشه ورزی باشد ؟ به بیانی ذات انسان نادان باشد و متمایل به نادانی و جهالت؟

*یاد بحث های تاریخ اندیشه می افتیم آیا به واسطه ساختار و ژنوم فرهنگی خاصی است که غربی ها می اندیشند و شرقی ها به عرفان و اسطوره علاقه مند ترند؟

یحیی قانلی: نه منظور آدم چون آدم است سواى تاریخ و جغرافیا، کاملاً سوا از قالبهایی چون نژاد و جنسیت و ...

شاید در بحث طبع و ذات بتوانیم این وجوه عاطفی هر فرد را طرح کنیم. این وابستگی های پیچیده عاطفی همان تعبیر سنتی فرهنگ را میسازند. ما عامل به رفتارها و انتخاب های فرهنگی می شویم که بدان ها نمی اندیشیم. رفتارهایی که خودجوش در هر یک از ما ملکه می شود و جامعه را از کنش های ما راضی می کند. به بیانی جوامع انسانی و سدهای عاطفی خودش یک مانع نخستین و مهم در مسیر فلسفه ورزی است.

*با این تعریف مفهوم جبر کجای این بحث قرار خواهد گرفت؟ آیا این آدم با طبعی که دارد معطوف به اختیار است ؟

یزدان منصوریان: به نظر من در نهایت کالبد جسمانی و طبیعی انسان همواره یک مولفه نقش آفرین است اینکه چه سهمی دارد؟ نمی دانیم.

سعید ضرغامی: بیایید تعبیر ذات گرایانه دکترقائلی و یا تعبیر طبیعت گرایانه از «گزاره های پایه» را کمی بیشتر بررسی کنیم. نگاه من خیلی ذات گرایانه نیست و نقش «تاریخ» را پررنگ تر می دانم. اگر تعبیر بادکنک دکتر قانلی را ملاک قرار بدهیم بادکنک ها رنگی اند و رنگ های مختلفی دارند. به زعم من این گزاره های پایه از بستر فرهنگ می آیند نه ذات.

یحیی قانلی: درسته و ایده ای که طرح شد بیشتر جنبه طرح یک پرسش دارد برای کاوش بیشتر. با شما موافقم که ادامه بحث را بر این بستر فرهنگی و عوامل آگاهانه و ناخودآگاهانه برساننده آن استوار کنیم. به این بیندیشیم که آیا

فرهنگ های متفاوت گزاره های پایه متفاوتی تدارک می بینند تا باعث تفاوت نگرش فردی نسبت به فرد دیگر شود؟ پاسخ خودم برای این پرسش این است که عوامل اصلی مانع ساز فرهنگ برای اندیشه ورزی برخاسته از «جنبه های عاطفی» است که در ارتباط بین فرهنگ و انسان ساخته می شود.

آنچه فرهنگ به ما می دهد و بینش ما را می سازد حالتی از وابستگی ما با جهان زیسته مان را در بر می گیرد، حالتی پیچیده و متفاوت با دیگری. بیایید مروری کنیم در اطراف خودمان. بزرگسالان قبل از اینکه فرزندان خود را آگاه کنند اول آنها را به چیزهای مختلف وابسته می کنند، به همین دلیل نخست جنبه های عاطفی و وابستگی های ما رشد می کند بعد توان اندیشه ورزی ما. شاید در بحث طبع و ذات بتوانیم این وجوه عاطفی هر فرد را طرح کنیم. این وابستگی های پیچیده عاطفی همان تعبیر سنتی فرهنگ را می سازند. ما عامل به رفتارها و انتخاب های فرهنگی می شویم که بدان ها نمی اندیشیم. رفتارهایی که خودجوش در هر یک از ما ملکه می شود و جامعه را از کنش های ما راضی می کند. به بیانی جوامع انسانی و سدهای عاطفی خودش یک مانع نخستین و مهم در مسیر فلسفه ورزی است.

یزدان منصوریان: با نگرش دکتر قاندری همراه و همدلیم. کلان الگو هایی که دکتر ضرغامی بدان اشاره کرد نیز با همه تفاوت ها و تشابهاتی که با هم دارند بر افراد موثرند، اما همیشه وجه مشخصی غالب تر است. مثلا در یک کلان الگو به هویت فردی بها داده شود در دیگری به هویت جمعی. در نتیجه، جایگاه و سهم ارزش ها در فرهنگ ها و کلان الگو ها متفاوت است. فرض کنید در فرهنگی که شتابزدگی یک هنجار است و کندی نوعی ضد ارزش محسوب می&ZWNJ;شود ، آن موقع اساسا امکان اندیشه ورزی فراهم نیست. چون در کلان الگویی که به ما حکم می&ZWNJ;کند سریع باش تا زودتر به نتیجه برسی، آنگاه کسی فرصت اندیشیدن نخواهد یافت. اندیشیدن مستلزم آهستگی و درنگ است. به تعبیر ویتگنشتاین کسی در مسابقه فلسفه برنده است که آهسته&ZWNJ;تر می&ZWNJ;دود!

سعید ضرغامی: به این فکر می کنم که چطور می توان بین این و مولفه «عاطفه» و «ارزش» ارتباطی برقرار کرد؟ در نگاه کل نگر همه عناصر متفاوت به یک روح غالب منتهی می شوند. با نگاه تحلیلی در استخراج مولفه ها مفهوم «عاطفه» و مفاهیمی مثل «عادت» طرح می شوند. مفهوم دیگری که به نظرم باید بدان برسیم مفهوم «اراده» است که همانند غریزه و نیروی جهت بخش به انسان کمک می کند.

نمی خواهم ذات گرایانه بروم سراغ این مفهوم اما چپستی این اراده را باید طرح کنیم. «اراده» نوعی خواستن کور است که از جنس عقل نیست. خواستن چه چیزی؟ قدرت. خواستن و دست و پا زدن برای رسیدن به قدرت. یکی از تجلی های این اراده و خواستن می تواند همین اندیشیدن فلسفی است. به همه چیز می توان رنگ و بوی فلسفی داد اما نیروی جلو برنده فرد رهایی و آزادی و تمایز از دیگری نیست بلکه نوعی اراده به سوی قدرت است. در شکل گیری پارادایم ها و گزاره های پایه این اراده را دخیل می دانم. اراده ای که حریص قدرت است.

یحیی قاندری: در تبیین مفهوم اراده کمی اختلاف نظر داریم. اگر اراده ناخودگاه باشد، نوعی نگاه طبیعت گرایانه به منشا آن ایجاد می شود. اما سویه خودآگاهانه آن در تعبیر فوکو مثل میل است. تعبیر اراده دکتر ضرغامی بسیار خودآگاهانه و همچون اراده معطوف به قدرت نیچه است. می شود بگوییم انسان ها امیالی دارند، میل به تصاحب جنس خاص، میل به قدرت ، میل به مدنیت. مرحوم شریعتمداری در کتابشان از موانع اندیشه ورزی نام برده اند. یکی از آنها احساس بود که احتمالا منظورشان حس های مختلف انسانی است. اما این احساس و طبایع آدمی را می توان در شکل دهی موانع اندیشه باز هم مورد بحث قرار داد.

هر یک از ما به سراغ آگاهی می رویم که چه بشود ؟ آیا مایلیم مرزهای آگاهی جهان را تغییر دهیم؟ یا خود را معنا می کنیم؟ یا جایگاه و قدرت کسب کنیم؟ یا این میل نسبت دو جانبه ما با جهان را می سازد فارغ از ارزش گذاری. گاهی فلسفه ورزی می کنیم تا توانمندی خودمان را نشان دهیم ، گاهی میل به تمایز داریم وگاهی تنها برای لذت محض است.

یزدان منصوریان: چه بسا این میل درونی بتواند هر دو وجه محقق را کند. مثلا شما هم از تدریس فلسفه لذت ببری و هم بر آگاهی جامعه بیفزایی.

یحیی قاندری: به تعبیر فرویدی آن، فلسفه ورزی می تواند میل های ما را تصعید و متعالی کند. اما پرسش بنیادی این است که بدون این میل ها که مانع اندیشه ورزی ما می شوند اساسا می شود اندیشید؟ ایا می توان ایده ای طرح کرد که هیچ چیزی به صاحبش ندهد؟ آیا در آن صورت آن ایده طرح می شود؟ ایا کتابی که هرگز خواننده نداشته باشد، نوشته می شود ؟ این میل به نمود و افشا و میل به قدرت چگونه موانعی هستند که همزمان پیش برنده هم می

*در واقع مرز بین این پیش روندگی و توقف در خود مانع را باید شناخت؟

سعید ضرغامی: به تحلیل بدون دآوری باید ادامه بدهیم. وضعیت انسان را در بستر و شرایطی که می اندیشد توصیف کنیم، یک سوی قضیه شد مفهوم قدرت، با لذتها و دست آوردهایش. سوژه خرمند یک انسان آگاه جدا از تاریخ و فرهنگ و طبیعت نیست. همه این عوامل ما را در بر گرفته اند و ما را می دارد به اندیشیدن. این عوامل همان ناخودگاه است که کار خودش را می کند. دکارت فکر می کرد به یک بنیاد یقینی رسیده برای اثبات یک چیز، او حتی بودن خود را از راه خردمندی ثابت کرد اما نکته اینجاست که ما سوژه خردمند ازاد از عوامل و ساختار پیش ساخته نیستیم بلکه درگیر یک ساختاریم به عنوان یک موجود واجد میل اما مبتلا به ساختار.

یزدان منصوریان: به تعبیر حضرت خیام: ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز / از روی حقیقتی نه از روی مجاز – یک چند در این بساط بازی کردیم / رفتیم به صندوق عدم یک یک باز!

سعید ضرغامی: بیایید این چالش را طرح کنیم چه شد که این شدیم؟ دکتر قانیدی اینجا هستند ایشان محصول همه عوامل پیش گفته است و البته این گفته به این معنا نیست که ایشان فاقد اراده بوده است، بلکه اراده هم بخشی اثرگذار از این ساختار است.

یحیی قانیدی: اگر بپذیریم این وابستگی به زمینه و ساختار وجود دارد، باید حدود و ثغور آن را درک کنیم. احتمالا مناقشه بر سر ان حدود است. آیا ما آگاهانه خود را در معرض تجارب خوشایند طبع خود قرار می دهیم؟ آیا ما آگاهانه خود را از مخالفت ها حفظ می کنیم؟ آیا ما آگاهانه از هر چیزی که ساختار و زمینه اصلی گزاره های پایه فضای ذهنی ما را تایید نکنند، دوری می کنیم؟ این گونه اندیشه ورزی نوعی فراشناخت یا فکر درباره فکر می شود. ما به چه چیزهایی، چرا و چطور فکر می کنیم؟ شاید مزیت اندیشه فلسفی همین است بشر به موانع و خطاهای خود می اندیشد. در واقع هر امر مستندی باز هم انتخاب شده است.

یزدان منصوریان: فکر می کنم فلسفه و ورزی امکان نوعی «حضور استعلایی» را در جهان به ما می‍بخشد. زیرا به کمک فلسفه و ورزی می توانیم از موقعیتی که در آن هستیم بالاتر برویم و به خودمان نگاه کنیم. در نتیجه از آن ارتفاع چیزهایی به مراتب بیشتر از خویشتن خویش خواهیم دید. زیرا افق دید ما گسترده شده است. بنابراین، ایده دکتر ضرغامی و توصیف وضعیت ایشان را کاملا می پذیرم. فلسفه ورزی موانع را تخفیف می دهد، پس شناخت و پذیرش موانع گام اول است که می‍تواند محرکی برای اندیشیدن به رفع این موانع شود، گویی برای فلسفه ورزی باز هم باید فلسفه ورزی کنیم.

سعید ضرغامی: استدلال دکتر منصوریان را جالب می دانم. یک حضور استعلایی، این گفتگوی یک ساعته ما یک کار معمول و روزمره هیچ کدام ما نیست. یک ساعت فارغ از همه کارهای معمول می آییم و به موانع اندیشه ورزی می اندیشیم. این توصیف نه نا امید می آورد نه شوق. امری بینابین است. ما این توان را داریم که میل به اموری داشته باشیم که سایر موجودات در ساختار ندارند. محصول این تفاوتها می شود فرهنگ و دانش. این دانش می تواند عاملی بشود برای اندیشیدن آزاد؟ یا خودش عاملی می شود برای حفظ ساختار؟ دانش یک مولفه مهم در توصیف وضعیت انسان اندیشه ورز در گام بعدی است.

*دانش یا آگاهی؟

یحیی قانیدی: اگر فلسفه ورزی طی کردن مسیر برای کسب چیزی باشد، آگاهی عقلانی با دانش منتج از طی کردن یک فرایند متفاوت است. شاید سایر موجودات از ما کندتر پیش رفته باشند اما در تلاش برای درک ساختار خودشان هستند. پرسش بعدی این است که آیا بشر پیش می رود؟ چطور پیش می رود؟ برگردیم به مثال بادکنک های رنگی به عنوان زمینه و ساختار. هر فردی که میل به فلسفه ورزی او را به جابه جایی بادکنکش وا می دارد، به سقف بادکنک نزدیک تر می شود، اما دیگر امکان جابه جایی ندارد (چون به سقف رسیده است) چاره چیست؟ یا از بادکنک خارج شود تا فضای جدید بسازد، چون ساختار قدیمی برای او تنگ است و امکان تحرک ندارد. اولین آدمی که سوراخ نخست را ایجاد می کند گذرگاهی می شود برای خروج بقیه و شیفت بین پارادایم ها. پس هر پارادایمی یک ظرفیت مشخص و سقف دارد.

فضای خصوصی و فضای عمومی هر فرد روی اندیشه ورزی او اثر دارد. تا مادامی که آزادانه و راحت در بادکنک جا به جا می شوی، جایی نمی روی اما وقتی جاییت تنگ شد و امکان جا به جایی نداشتی، تصمیم می گیری کاری کنی. به فضای بادکنک تردید می کنی.

فکر میکنم فلسفه و ورزی امکان نوعی «حضور استعلایی» را در جهان به ما می‍بخشد. زیرا به کمک فلسفه و ورزی می توانیم از موقعیتی که در آن هستیم بالاتر برویم و به خودمان نگاه کنیم. در نتیجه از آن ارتفاع چیزهایی به مراتب بیشتر از خویشتن خویش خواهیم دید. زیرا افق دید ما گسترده شده است.
*: کدام عوامل ما را در بادکنکمان آزاد نگه می دارد؟

یحیی قاندى: به همین دلیل از فضای خصوصی و فضای عمومی سخن گفتم، جایی که به دنیا آمدم، خانواده و همه عوامل فرهنگی پیرامون من به شکل توأمان فضای خصوصی و عمومی من را می سازد. گاهی فکر می کنم انگار ما کار خاصی نکردیم. ظاهراً می اندیشیم که آزادیم، اما شبکه سیال بزرگی است که حس آزاد بودن و انتخابگری را به ما می دهد. این حرکت مختص فرد نیست و جامعه هم چنین جابه جایی ها را دارد.

*: می شود به مرزهای خودآگاهی در ساختار عمومی که دکتر ضرغامی به آن اشاره کردند آگاه شد و جا به جایی را طراحی کرد؟

یحیی قاندى: با مرور زندگی و بازگشت به درون خود می توانیم به خودآگاهی فضای خصوصی و درک میل های خود برسیم. پذیرش این میل ها و ادامه آنها و ارتقا دادن آنها حضور ما در ساحت عمومی را رقم می زند. میل را معنا بخشی می کنیم و برای این معنا بخشی به حرکت «دیگری» نیازمندیم.

یزدان منصوریان: هرچه ارتفاع حضور استعلایی انسان بیشتر شود، سهم خودآگاهی او حین اندیشه ورزی بیشتر می شود. پیش نیاز این خودآگاهی به زعم من همان تفکر انتقادی و تفکر تاملی و مولفه هایی دیگری است که در نشست های قبل به آن‍ها پرداختیم. هرچه آن مولفه ها کم رنگ تر باشند ما در کف بادکنک های دکتر قاندى ماندگار خواهیم شد.

یحیی قاندى: پرسش بنیادی این است؛ نقطه آغاز تصمیم گرفتن برای جابه جایی چیست؟ میل به جابه جایی از کجا شروع می شود؟ به قول دکتر ضرغامی با توصیف این وضعیت ها شاید بشود درک کرد ماجرا از کجا شروع می شود.

سعید ضرغامی: چند تا نکته قبل جمع بندی بحث به نظرم می رسد بیان کنیم. در بحث ناخودگاه فرویدی این تا یک نای نفی است که به خودآگاه نمی انجامد. این تا می گوید ناخودآگاه ، خودآگاه نمی شود و ناخودآگاه باقی می ماند. بی آنکه بدانیم و به سطح آگاهی بیایند در میل ما نقش دارند. نقش دانش در این موانع سنجی چیست؟ بینش سنتی می گوید بخوان تا بدانی هرچه بیشتر بخوانی بیشتر خواهی دانست و شعارهای رایج دیگر؛ دانش موجود چه می کند؟ ماهیت آن چیست؟ موضوعی که باید در ادامه به آن پردازیم، نقش دانش در فرآیند اندیشیدن است.

از مفهوم مدل ذهنی شروع کردیم و به مفاهیم مختلفی مثل پارادایم ها و فضای ذهنی رسیدیم. ادعا شد می توان در هر کلان الگو عناصری ببینیم مثل مفاهیم و روش ها و به گزاره های پایه رسیدیم. در ادامه تبیین گزاره های پایه به مفاهیمی مثل اراده ، عادت، عاطفه؛ خودآگاه و ناخودآگاه رسیدیم و اما سوال مهمی که باقی ماند این کلان الگو ها و ساختارها و بندها چگونه باعث آغاز اندیشه یا تغییر آن می شوند؟